

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۹

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

جلد دوم\_چپتر نه: شهر هیولا

بخش نظامی پر از جنب و جوش بود؛ در همون حین، ضیافت باشکوهی برای همه‌ی مبارزان محتمل که برای شرکت در آزمون رزمی اومده بودن درحال آماده شدن بود.

بعد از ظهر.

داخل میدان ۱۶۸۰ مبارز همراه برخی از مقامات والامقام بخش نظامی شمال شهر جیانگ نان و برخی از مقامات بلند مرتبه دوجوی رعد و دوجوی مرزها پشت میز پذیرایی ایستاده بودن.

«مبارزان احتمالی که نامشان خوانده میشود، بیایید بالا و یونیفرم‌ها و سلاح‌هاتون رو تحویل بگیرین.»

«یان ژو»

«هی فنگ»

«وانگ بینگ جیانگ»

....

دست کم ده افسر پشت میز حضور داشتند که یکی یکی اسامی را فریاد می زدند. مبارزان احتمالی هم که اسمشون گفته میشد، میرفتن و تجهیزاتشون و برمیداشتن.

«لوفنگ»

وقتی اسم لوفنگ گفته شد اون سریع به سمت اونها رفت.

«این لباس رزمیت، چکمه های رزمی و تیغ شبخ سری دومی که بهش نیاز داری. سنگین ترین شمشیری که آماده کرده بودیم ۹۸ کیلوگرم بود، سنگین تر از این نداریم.» افسر ست سلاح‌ها و وسایل رو به لوفنگ داد. «این هم یه ساعت ارتباطیه که GPS داره و میتونه پیام ارسال کنه. اینم یه سپر شش ضلعیه.»

افسر درحال صحبت با نگاهی مشکوک به چشمهای لوفنگ خیره شد... «یه مبارز احتمالی همچین تیغه شبخ سنگینی رو درخواست کرده، خیلی عجیبه!»

لو فنگ لبخند کمرنگی زد و سریع ۲۰۰ کیلوگرم بار رو برداشت و رفت.

....

تو میدون هر کدوم از ۱۶۸۰ مبارز، سلاح های درخواستی خودشون رو که فکر میکردند براشون مناسب تره دریافت کردن، البته همگی فقط از سلاح سرد استفاده میکردند چون این یه شرط لازم برای امتحان رزمی بود و سلاح های گرم کاملا ممنوع بودند. همگی بعد از گرفتن وسایلشون به مناطق استراحت برگشتن که لباس هاشون رو با لباس ها و تجهیزات جنگی عوض کنن.

سرتاسر میدان پر از خنده بود.

در آن زمان لوفنگ به چکمه های نبرد، شلوارهای استاندارد نظامی و جلیقه جنگی با برخی از مواد آلیاژ کی لو مجهز شده بود، همچنین سپر شش ضلعی و تیغ شبح خود را بر پشت داشت و با خوشحالی با مبارز کنارش صحبت میکرد.

یک نوجوان خدمتکار با هیجان به لباسش اشاره کرد و گفت: «اگه همه وسایلی که بهشون مجهز شدم و بزاریم کنار هم حداقل ۷ تا ۱۰ هزارتا می ارزه. البته این شلوار و جلیقه که اونا برای امتحان مبارزان به ما قرض دادن بهترین تجهیزات یه جنگنده نیست، با این حال می تونن در برابر چنگالای ضعیف ترین هیولای درجه H دفاع کنن که خیلی بهتر از جلیقه های ضد گلوله ایه که توی شهر هست. یک گلوله معمولی هیچوقت نمی تونه این رو سوراخ کنه و یه هیولای درجه H هم هیچوقت نمیتونه اینو پاره کنه.»

«تو نمیتونی اون رو پاره کنی...»

از سمت دیگه دختری با چهره ای خشن و لبخند سردی روی لبهاش گفت: «حتی اگه هیولا نتونه لباس رو پاره کنه، ضربه ای که میزنه می تونه استخوان هات رو بشکنه و به اندام های داخلیت آسیب برسونه.»

خدمتکار نوجوان گفت: «این برادر بزرگمون همچینم ضعیف و شکننده نیست.» سپس به دختر خیره شد و با تمسخر ادامه داد: «دختر کوچولو، چطوره که بریم اونجا و قدرت این برادرمون رو تست کنیم؟»

لو فنگ اخم کرد و گفت: «کافیه.»

«چشم برادر لو. ما به حرف برادر لو گوش میدیم.» نوجوان خدمتکار خندید.

خبر استخدام لو فنگ توسط دوجوی مرزها دهن به دهن بین جامعه مبارزا پخش شده بود. با اینحال از بین ۱۶۸۰ مبارز احتمالی، فقط سه نفر از آنها توسط دوجوی مرزها و دوجو رعد استخدام شده بودن و مبارزان احتمالی هم میدونستن که این سه نفر اعضای خاصی هستن.

صدای فریاد «لوفنگ لوفنگ» از راه دور شنیده میشد. این صدای استاد ارشد دوجوی مرزها، وو تانگ بود.

«عمو وو»

سپس لوفنگ هم به طرفش رفت. طی ماه گذشته لوفنگ در بخش مینگ یوئه زندگی میکرد پس طبیعتاً اون با مربی اصلی وو تانگ که توی همون بخش زندگی می کرد، به هم نزدیک بودن چون لوفنگ بطور دوستانه ای او را عمو وو صدا میکرد.

وو تانگ گفت: «لوفنگ، با من بیا.»

لو فنگ خیلی مشکوک بود اما چیزی نگفت و اونها خیلی سریع به طبقه دوم یه آپارتمان آرام رسیدن. توی اتاق نشیمن طبقه دوم افراد زیادی کنار هم نشسته بودن. لوفنگ به اطراف نگاه کرد... از بین همه این آدمها فقط یکی رو شناخت که اون هم یکی از چهار بزرگ دوجوی مرزهای شهر جیانگ نان، ژو گه تائو بود!

لوفنگ با صدای بلند به او سلام کرد: «رئیس.»

ژو جی تونگ، لباس جنگی تیره با قطعاتی که با نقره ای کمرنگی میدرخشیدن پوشیده بود و در حالی که آرام می خندید گفت: «هوم، لوفنگ برو با وو تونگ اونجا بنشین.»

«ژو گه راجع به لوفنگ حرف میزدی؟ وایسا ببینم در مقایسه با دوجوی رعد، اون اونقدرها هم خوب نیست.» مردی تنومند با لباس رزمی بنفش تیره روبروی ژو گه تائو نشسته بود و وقتی صحبت میکرد بنظر میرسید که صدا داره تو قفسه سینهش میپیچه: «دوجوی رعد ما دو نفر رو زودتر استخدام کرده که یکیشون از نظر آمادگی جسمانی با لوفنگ شما برابره و اون یکی هم یه نابغه در استفاده از اسلحه گرمه.»

مرد تنومند نگاهی به دو مرد جوان کنارش انداخت که بلافاصله در پاسخ بلند شدند.

نوجوانی با ظاهری باوقار همراه با یه علامت بنفش روی صورتش گفت: «اسم من وان دونگه.»  
نوجوان دیگه درحالی که لبخند می زد گفت: «اسم منم ما شیائو هستش.» اون بسیار زیبا به نظر می رسید. بله کاملاً همیشه از کلمه زیبا برای این نوجوان استفاده کرد. اگه دختر به دنیا می اومد احتمالاً با خودش سختی های زیادی به همراه می اورد.

لو فنگ لبخند زد و سر تکان داد: «منم لوفنگام، البته از قبل میدونستین.»

نوجوان مو قرمز گفت: «لوفنگ جرئت رقابت داری دیگه؟ بیا ببینیم امشب توی امتحان رزمی کی میتونه مقام اول رو کسب کنه!» چشمان نوجوان مو قرمز برق میزد جوری که انگار خوشمزّه ترین نوع غذا رو دیده باشه، چشماش پر از مبارزه طلبی بود.

لو فنگ سرش رو تکان داد و گفت: «شرمنده ولی علاقه ای ندارم.»

نوجوان باوقار شوکه شده بود اما بعدش یه خنده سردی کرد و دیگه کلاً خفه شد.

ژو گی تائو و مرد تنومند از دوجوی رعد خندیدند: «ژو گی این بچه بنظر آدم جالبی به نظر میرسه؛ کاملاً آرومه و اجازه نمیده دیگران به راحتی تحریکش کنن... باید بگم یه جورایی ازش خوشم اومده. لوفنگ برنامه ای داری که به دوجو رعد من پیوندی...»

ژو گی تائو یکم بهش زل زد و گفت: «بدو برو بابا مسخره.»

«فقط دارم شوخی می کنم. هی مرد تو اصلاً شوخی حالت نیستا.» و بعد مرد تنومند خندید.

ژو گی تائو هم گفت: «ما هم باید بریم چون امتحان رزمی به زودی شروع میشه...»

---

لو فنگ و ۱۶۸۰ مبارز احتمالی دیگه، حداقل نیم ساعت تحت فرمان سرباز پیاده روی کردند تا اینکه همگی به قسمت بیرونی یه شهر رسیدند، دیگه عصر شده بود و خورشید هم تقریباً غروب کرده بود.

[غرش ~~~]

صدای زوزه حیوونا چنان رعب آور بودن که مبارزا حس میکردن قلبشون داره از سینه‌شون میزنه بیرون. اون صدا در سراسر شهر که با سیم خاردار احاطه شده بود شنیده میشد همچنین در کل شهر و اطراف اون تعداد زیادی سرباز در حال گشت، نگهبانی میدادن.

«عجله کنین اینجا به اندازه کافی هیولا وجود نداره. ۱۲۰۰ تا گراز خز آهنی، ۳۰۰ تا گربه سایه ژی و ۵۰۰ تا ببر ماستیف دیگه بیارین.» لوفنگ و بقیه بعد چند دقیقه دیدن کامیون‌های بزرگی در حال اومدن و از هر کدوم از اونا صدای زوزه میومد.

لوفنگ و تعداد زیادی از مبارزا برای بررسی دقیق رفتند...

تو هر کدوم از کامیون‌ها قفس‌هایی بودن و توی هر کدوم از اونا تعدادی هیولا زندانی شده بودن.  
«لوفنگ»

مری ارشد و تانگ با خنده به لوفنگ گفت: «حتی اگه ماهر و قوی هم باشی بنا نمیشه که بتونی هیولاها رو بکشی! بعضی آدم‌ها وقتی خون میبینن یا با احتمال مرگ روبرو میشن حتی نمیتونن یک دهم از قدرتشون و به نمایش بذارن؛ بنابراین هدف اصلی برگزاری این امتحان رزمی اینه که ذهنت رو تربیت کنی، یعنی باید عادت کنی که تا پای جونت با هیولاها مبارزه کنی و بی‌رحم باشی.»

لوفنگ سرش و تکون داد: «متوجه شدم.»

و تونگ گفت: «این هیولاها همه ضعیف‌ترین هیولاهای سطح H هستن. اونها معادل یه مبارز مبتدی هستن. نقطه ضعفشون هوش پایینشونه. با این حال نقطه قوتشون اینه که خیلی تهاجمی و ظالمن، به خاطر همین همیشه توی هر امتحان رزمی حداقل یه مبارز احتمالی می‌میره.»  
لوفنگ سرش رو تکون داد، معلومه هیچ راهی وجود نداره که جنگیدن تا پای مرگ با هیولاهای واقعی بی‌خطر باشه.

.....

بعد از وارد شدن دسته‌ای از هیولاهای ضعیف سطح H به شهر، میزان هیولاهای موجود در شهر به مقدار قابل توجهی زیاد شد.

دینگ دینگ دینگ...

«همه توجه کنن.»

صدای زنگ به گوش همه مبارزای احتمالی رسید. همه مبارزای احتمالی سرشون و بلند کردن، دیدن یه افسر نظامی روی یه آپارتمان سه طبقه‌ی مخروبه در وسط شهر ایستاده بود و خطاب به همه مبارزای احتمالی گفت: «امتحان مبارزه این بار هم همون قوانین قبل رو داره... از ساعت ۱۸:۳۰ امشب شروع می‌کنیم. امتحان فردا ساعت ۶ صبح به پایان می‌رسه!»

«هرچی تعداد بیشتری هیولا بکشین، امتیاز بیشتری کسب می‌کنین همینطور هم گوش چپ هر هیولایی که میکشین رو به عنوان اثبات قطع کنین و بیارین. یادتون باشه که مبارزین احتمالی مجاز به جنگیدن با همدیگه نیستن، همه حرکات و کارهای شما تحت نظارت ماست. کسانی که قوانین رو زیر پا میذارن بلافاصله کشته میشن!»

«از بین شما ۱۶۸۰ مبارز احتمالی، ۶۰ درصد برتر حق تبدیل شدن به یه مبارز رو خواهند داشت! ۴۰ درصد بقیه شکست می‌خورن و باید در آزمون رزمی بعدی شرکت کنن.» صدای افسر ناگهان سرد شد.

«به عبارت دیگه، از ۱۶۸۰ نفر شما، ۱۰۰۸ نفر قبول میشن و ۶۷۲ نفر رد صلاحیت خواهند شد!»

مبارزین احتمالی که اون پایین گوش میدادن شروع به صحبت کردن، بطور باورنکردنی ای ۴۰ درصد رد صلاحیت میشن!

«جهت یادآوری، معمولاً اگه کسی بتونه سه تا هیولا رو بکشه، قبول میشه و اگه که بتونین دوتا هیولارو بکشین دیگه قبولیتون به شانستون بستگی داره.» صدای افسر در گوش همه پیچید. «اگر که امتیازاتون یکسان باشه، از زمانی که برای کشتن هیولا صرف شد و میزان آسیب دیدگیتون برای تعیین رتبه‌ها استفاده می‌کنیم؛ بنابراین، وقتیکه هیولاهارو به تعداد مورد نیازتون کشتین، عجله کنین و سریع از شهر خارج بشین.»

یادتون باشه اگه زخم بدی برداشتین دکمه کمک اضطراری رو در ساعت ارتباطیتون فشار بدین. در اینصورت بلافاصله یه نفر برای نجاتتون میاد. ... البته، اون موقع همچنین نشون دهنده پایان آزمون مبارز شماسه.

افسر پایین پرید.

[وووووووش]

از بالای آپارتمان تا زمین حداقل ۱۰ متر ارتفاع بود؛ و با دو جهش پشت سرهم دیگه، عملاً از شهر خارج شده بود.

افسر دستش رو تکون داد: «همه مبارزان احتمالی، حرکت کنین و وارد شهر هیولا بشین.»

۱۶۸۰ مبارز احتمالی مثل موجی سهمگین داخل شهر هیولاهار ریختند.

افسر دستور داد: «در رو ببندین.»

[قییییییژ]

تنها دروازه خروجی کاملاً بسته شد.

**امتحان مبارزه رسماً آغاز می شود!**

- پایان قسمت نهم از جلد دوم.